

بحرین و ابعاد حقوقی - سیاسی جدایی آن از ایران

سید فضل الله موسوی *

استاد گروه حقوق عمومی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

سید مهدی چهل تنی

دانشجوی دکتری گروه سیاستگذاری علم و فناوری دانشکده علوم و فنون نوین دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۱/۷/۱ - تاریخ تصویب: ۹۱/۱۲/۱۹)

چکیده:

در دوران سلطنت قاجارها، انگلیسی‌ها به علت ضعف دولت ایران، طی قراردادی، حفظ امنیت خلیج فارس و جزایر آن را بر عهده گرفتند. این حاکمیت یکصد و پنجاه ساله مورد مخالفت دولت ایران قرار گرفت. در سال ۱۳۳۶ شمسی در لایحه تقسیمات کشوری، بحرین استان چهاردهم ایران اعلام شد و موجی از مخالفت در کشورهای عربی برانگیخت. شاه به دلیل وابستگی به غرب یکباره تصمیم خود را مبنی بر چشم‌پوشی از ادعاهای دیرینه ایران نسبت به بحرین اعلام نمود. در ۱۱ مه ۱۹۷۰ شورای امنیت سازمان ملل متحد طی قطعنامه ۲۷۸، بر اساس گزارش هیئت اعزامی به بحرین، تمایل اکثریت اهالی بحرین برای استقلال را اعلام نمود. در این مقاله، وضعیت حاکمیت ایران بر بحرین پیش از جدایی از ایران بررسی شده، وقایع دوره انتقال و ادعای حق تعیین سرنوشت مطرح شده در قطعنامه شورای امنیت، بررسی خواهد شد.

واژگان کلیدی:

حق تعیین سرنوشت، ایران، بحرین، انتخابات آزاد و مردم‌سالارانه، استعمارزدایی

قسمت اول: مقدمه (تاریخ تحولات موضوع)

بحرین نام مجموعه جزایری ایرانی است که در جنوب غربی ایران قرار دارد و در غرب کشور قطر واقع شده است. مردم جزیره بحرین تا پیش از استقلال، بیش از دو سوم ایرانی، شیعه مذهب و پارسی زبان بوده‌اند. متأسفانه پس از جدایی، کشورهای عربی و انگلستان هویت ایرانی آنجا را تعدیل نموده و غیرایرانیان بسیاری را راهی بحرین نمودند تا هرگونه ارتباط با ایران و هویت ایرانی را تکذیب کنند. همینطور ایرانیان بسیاری مجبور به کوچ به سواحل خلیج فارس شدند ولی تاریخ و اسناد ملی بسیاری که بر جای مانده است همه تلاش‌های کشورهای عرب را برای عربی جلوه دادن این منطقه بی‌نتیجه گذاشته و ایرانی بودن این دیار را اثبات می‌کند (<http://www.qeshmonline.com/pedia/92>).

بحرین در طول قرن‌های متمادی، در اغلب اوقات بخشی از خاک کشور ایران محسوب می‌شده است. در طول یکصد سال گذشته، بحرین با دخالت انگلستان بتدریج از زیر نفوذ ایران خارج گردید و حکومت آن در اختیار اقلیت سنی آل خلیفه قرار گرفت. طی چهل سال گذشته و با جدا شدن رسمی بحرین از ایران، بخصوص پس از انقلاب اسلامی ایران، ترکیب جمعیتی عمدتاً شیعه بحرین، از ایران اثرات زیادی پذیرفته است و بحرین ناآرامی‌های زیادی را تجربه نموده است (اقبال، عباس؛ ۱۳۲۸)، صص ۱۰۱ تا ۱۱۲).

دوران پهلوی اول

در دوران رضا شاه، ایران همچنان مدعی حاکمیت بحرین بود. ولی در این دوران نیز عملاً حکومت آل خلیفه (دست نشانندگان انگلیس) بر بحرین ادامه داشت. دولت ایران در شهریور ۱۳۰۱، قیمت تمبر برای مرسولات پستی به بحرین را «مانند سایر نقاط ایران» معین کرد. در ۱۳۰۶ شمسی، (۱۹۲۷) دولت انگلستان قراردادی با عربستان سعودی درباره بحرین امضا کرد. دولت ایران بلافاصله نسبت به آن معاهده رسماً اعتراض کرد و از آن به عنوان «تجاوز به تمامیت ارضی ایران» به جامعه ملل شکایت کرد. این دادخواهی ایران، توسط مخبرالسلطنه به عنوان نخست‌وزیر، در صفحه ۶۰۵ «روزنامه جامعه ملل» مورخ ماه مه ۱۹۲۸ به چاپ رسید، اما به علت ضعف جامعه ملل و سپس شروع جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰ راه به جایی نبرد (<http://noorportal.net/90/1646/1647/13836.aspx>).

دوره پهلوی دوم

دولت ایران در آبان ۱۳۳۶ طی لایحه ای بحرین را رسماً استان چهاردهم ایران اعلام کرد. در همین راستا در اوایل دهه چهل و با آغاز خروج انگلستان از خلیج فارس، ساواک طرحی را در دست مطالعه قرار داد که براساس آن بحرینی‌ها را به ضرورت الحاق رسمی بحرین به ایران مشتاق کنند و تحرکات و تظاهراتی در بحرین و ایران برای انجام این الحاق انجام دهند و با

اعزام مأموران ساواک به شکل مسافر، توریست و بازرگان به بحرین از یکسو و تقویت نیروی دریایی از سوی دیگر، در یک روز معین شخص شاه با همراهی تعدادی از رجال سیاسی و فرماندهان نظامی در یک فروند هواپیما به منامه حرکت کنند و در میان استقبال پرشوری که آنجا توسط بحرینی ها و ایرانیان از هیئت ایرانی به عمل خواهد آمد، در عمل بحرین را به تصرف نیروهای ایرانی در آورند. این طرح یک سال بعد بطور موزج با انگلستان در میان گذاشته شد و در نطفه خفه شد (سعید وزیری، منوچهر (۱۳۷۸)، ص ۴۹۳).

سرانجام در سال ۱۳۴۸، دولت ایران رسماً در ازای باز پس گیری جزایر سوق الجیشی تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی دآوری میان اختلافات ایران و انگلستان بر سر بحرین را به سازمان ملل متحد واگذار نمود و از ادعای خود بر بحرین صرف نظر نمود. مجلس سنا و مجلس شورای ملی نیز این تصمیم دولت را تأیید کرد و معدود مخالفان (مانند داریوش فروهر)، اکثراً از پان ایرانیست‌ها زندانی شده یا با مشکلاتی روبرو شدند
(<http://www.qeshmonline.com/pedia/91>).

روز ۱۴ دی ۱۳۴۷ محمد رضاشاه پهلوی در دهلی نو اعلام کرد: اگر اهالی بحرین نمی خواهند به ایران ملحق شوند، ایران خواسته آنان را چنانچه مورد قبول سازمان ملل قرار گیرد، می پذیرد. این سخن به معنای همراهی شاه با نقشه‌ای است که هدف تجزیه ایران و جدایی بحرین را در پیش گرفته بود. از اواسط قرن بیستم ادعاهای تاریخی ایران در مورد حاکمیت بر بحرین جدی شد.

بیستم آبان سال ۱۳۳۶ خورشیدی (۱۱ نوامبر ۱۹۵۷ میلادی) شورای وزیران دولت وقت ایران با آوردن شواهدی از تاریخ و اسناد دیگر، بحرین را استان ۱۴ ایران اعلام داشت که دولت انگلستان به این اقدام اعتراض کرد. در پی این اقدام، بسیاری از مردم و جمعیت‌ها، پیام‌های حمایت از دولت فرستادند و در نقاط مختلف کشور چند مدرسه و خیابان به بحرین تبدیل نام داده شدند. اختلاف نظر ایران و انگلستان در این زمینه تا سال ۱۳۴۶ هم ادامه داشت که دوسال بعد، شاه در جریان سفر خود به هند در مصاحبه‌ای به طور غیرمترقبه نسبت به دعاوی ایران بر بحرین عقب‌نشینی نشان داد و ... که در افواه شنیده می‌شد که شاه به خواست آمریکا چنین کرده است (<http://persianteam.ir/forum/showthread.php?t=24707&page=1>).

مجلس شورای ملی در آبان ۱۳۳۶ لایحه‌ای را تصویب کرد که به موجب آن بحرین استان چهاردهم ایران اعلام شد و دو کرسی خالی برای نمایندگان «استان چهاردهم» در نظر گرفته شد. این اقدام و تهدید ایران در مورد تحریم هر سازمان و مجمع بین‌المللی که بحرین را به رسمیت بشناسد، موضوع را پیچیده کرد. اما فشار انگلیس به شاه به دست کشیدن ایران از ادعاهای ارضی نسبت به بحرین انجامید. ایران سعی داشت تا سرنوشت بحرین در یک

همه پرسى تعيين شود، در حالى كه حكومت بحرين و دولت انگليس هر يك به دليل آنكه همه پرسى و رجوع به آراى مردم بحرين سبب نفى سلطه آنان از اين كشور مى شد، با آن مخالفت كردند. در نتيجه ايران و انگلستان توافق كردند تا به جاي برگزاري همه پرسى، از سازمان ملل متحد خواسته شود سرنوشت سياسى اين سرزمين را از طريق يك نظرسنجى از ميان گروه ها و طبقات مختلف تعيين كند. حكومت بحرين كه تحت نفوذ انگليس بود براى تأثيرگذاري بر نتيجه نظرخواهى مصمم شد تا ساختار جمعيتى اين سرزمين را با اكثريت دادن به عرب ها دگرگون سازد. در اين راستا هزاران نفر از نيروى كار عرب از كشورهاي منطقه به بحرين هجوم آوردند. نظرخواهى از روز ۱۰ فروردين ۱۳۴۹ آغاز شد و مدير دفتر سازمان ملل در ژنو از سوي «اوتانت»، دبيركل وقت سازمان ملل، مأمور انجام اين كار شد. وي پس از پايان مأموريت دو هفته اى خود در بحرين گزارش برداشت هاي خود از صحبت با مردم و گروه هاي بحرين را كه به ادعاى وي از علاقه آنان به استقلال حكايت مى كرد، تسليم دبيركل نمود (<http://iranbasirat.persianblog.ir/tag>).

در ۱۱ مه ۱۹۷۰ شوراي امنيت سازمان ملل متحد طى قطعنامه ۲۷۸ خود كه بر اساس گزارش هيئت اعزامى به بحرين صادر شد، به «تمايل اكثريت قاطع اهالى بحرين براى استقلال اذعان نمود و اين استقلال» در ۲۴ ارديبهشت سال ۱۳۴۹ به تصويب مجلس شوراي ملي ايران رسيد.

قسمت دوم: مفهوم حق تعيين سرنوشت در حقوق بين الملل

در زمان مبارزات براى استفاده از حق تعيين سرنوشت، مخصوصاً در مبارزه با استعمار، بدست آوردن حداقل كنترل موثر، عنصر اصلى براى ايجاد كشورى مستقل خواهد بود (H. Lauterpacht, (1947), p. 28, J. Crawford, (2006), p. 107). كنگوى بلژيك كه در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ و در حاليكه هنوز در پايخت آن كشور درگيرى هاي گسترده اى وجود داشت، اعلام استقلال نمود. بعد از چند هفته، متصرفان كاتانگا جانشيني خود را اعلام نمودند. عليرغم اينكه هنوز كنترل كامل در دست مخالفان نبود، كشورهاي زيادى مخالفان را به عنوان حاكمان اين كشور تلقى نمودند و بدون هيچ مخالفتى به عضويت سازمان ملل درآمد. گينه بيسائو نمونه ديگر اين امر بود. اين كشور مستعمره پرتغال بود (M. Shaw, (2008), P. 205). در سال ۱۹۷۲، ماموريت ويژه سازمان ملل در مناطق آزاد شده آغاز گرديد و به اين نتيجه رسيد كه دولت استعمارگر كنترل ادارى موثر خود را در اين مناطق از دست داده است. كشورهاي ديگر معتقد بودند كه نيروى هاي آزادي بخش (PAIGC)، دو سوم يا سه چهارم مناطق را تحت كنترل خود دارند و اين نيروها داراي كنترل دي فاكټو بودند (United Nations Juridical Yearbook, (1971),

، ۱۹۷۳، (p. 566, A/8723/Rev.1, General Assembly resolution 2918 (XXVII)). در سپتامبر سال ۱۹۷۳، نیروهای آزادی بخش اعلام استقلال نمودند. بحث اشغال نظامی برخی مناطق گینه بیسائو توسط نیروهای پرتغالی در مجمع عمومی مطرح شد و این مجمع با اکثریت آراء و با تصویب قطعنامه ۳۰۶۱، استقلال گینه را پذیرفت (Yearbook of the UN, (1973), pp. 143-7).

ماده ۱ مشترک میثاق‌های بین‌المللی حقوق بشری مصوب ۱۹۶۶ بیان می‌دارد: «تمام انسان‌ها حق تعیین سرنوشت خود را دارند. بواسطه این حق، آنها وضعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و توسعه فرهنگی خود را آزادانه تعیین می‌کنند» (ICCPR, Art. 1(1), ICESCR, Art. 1(1)). این عبارات، تکرار قطعنامه (۱۹۶۰) ۱۵۱۴ مجمع عمومی ملل متحد معروف به بیانیه اعطای استقلال به کشورها و ملل مستعمره است. (Declaration on the Granting of Independence to Colonial Countries and Peoples, 1960). این موضوع مجدداً در قطعنامه (۱۹۷۰) ۲۶۲۵ مجمع عمومی به عنوان اصول حقوقی حاکم بر روابط دوستانه بین‌المللی مطرح گردید. (Declaration on Principles of International Law Concerning Friendly Relations and Co-Operation among States, 1970). سیاست یعنی دولت، آنچه مربوط به دولت یا رفتارهای دولتی است. (Black Law Dictionary, 2009).

خودمختاری یا تعیین سرنوشت موضوعی سیاسی است؛ زیرا اولاً صورت سیاسی حق تعیین سرنوشت است که منجر به تشکیل یک کشور می‌شود و ثانیاً در بسیاری از موارد، تعیین سرنوشت سیاسی است که منجر به تعیین سرنوشت فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی می‌گردد. (J. Klabbars and R. Lefeber, (1993), p. 42.)

ماده یک مشترک میثاقین از تعیین سرنوشت سیاسی مردم توسط خود آنها خبر می‌دهد. منظور از عبارت «آزادانه» چیست؟ بوضوح معلوم است که این عبارت به معنای عدم مداخله است. اما نکته اصلی این است که مداخله از جانب چه شخصی نباید صورت گیرد؟ نکته دیگر اینکه معنای «وضعیت سیاسی» چیست؟ آیا افراد آزادانه می‌توانند در وضعیت داخلی سیاسی خود مداخله داشته باشند یا می‌توانند در وضعیت خارجی سیاسی خود نیز دخالت نمایند؟ سوال اصلی این است که مردم کیستند؟ عده‌ای معتقدند که رابطه این ماده با حق تعیین سرنوشت سیاسی تا حد زیادی روشن است و باعث مشخص شدن رابطه میان مردم و دولت آنها می‌گردد. (A. Cobban, (1969), p. 39.)

اصل حق تعیین سرنوشت سیاسی مردم که یک اصل سیاسی است بعد از مدتی به یک حق قانونی برای ملت‌ها تبدیل شده است. نام وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده، همواره با اصل حق تعیین سرنوشت همراه است. وی اولین فردی بود که ایده حق تعیین سرنوشت به شیوه نوین را وارد عرصه روابط و حقوق بین‌الملل نمود. البته در آن زمان، وی بیشتر بر حق

خودمختاری (self-government) تاکید نمود نه حق تعیین سرنوشت. مبنای اصلی تفکر ویلسون تفکرات مردم سالارانه سیاسی بود که از انقلاب‌های فرانسه و امریکا نشئات گرفته بود. (D. Musgrave, (New York, 1997), p. 28.)

از نظر ویلسون خودمختاری یعنی تنها افراد و ملت‌ها هستند که دولت مردم‌سالار خود را انتخاب خواهند کرد. وی معتقد بود که ضروری است حق تعیین سرنوشت همواره درون یک نظام واقع شود (A. WheJan, Wilsonian, (1994), p. 99). وی در سال ۱۹۱۶، بصورت رسمی چنین بیان داشت: «ما به این اصول اساسی معتقدیم: مردم حق تعیین حکومتی که تحت آن زندگی می‌کنند را دارند» (J. Scott, (1918), P. 193).

بر اساس تفکرات و نظرات ویلسون، دو دلیل عمده باعث پذیرش حق تعیین سرنوشت توسط اروپای غربی به عنوان عاملی برای صلح بود: اول، انقلاب روسیه و استفاده از این اصل برای حفظ صلح در آن کشور بدون وجود قدرت مرکزی و راهی برای حل بحران موجود در روسیه. دوم، ورود ایالات متحده به جنگ در سال ۱۹۱۷ (P. Thornberry, (1989), p. 867).

نظر دیگر در خصوص حق تعیین سرنوشت برخلاف نظر ویلسون که بر مبنای صلح بود، بر مبنای ملی‌گرایی است. نظریه ملی‌گرایی دارای دو بعد است. اول، بعد داخلی حق تعیین سرنوشت و قانونگذاری در این خصوص که به روابط میان دولت و مردم یک کشور مربوط می‌گردد. دوم، بعد خارجی که وضعیتی موقت ایجاد می‌نماید و بدین معنا است که یک امپراطوری دارای ملیت‌های مختلف بوده و از ادغام آنها ایجاد می‌گردد و در نتیجه این ملیت‌ها می‌توانند به حق تعیین سرنوشت اشاره نموده و اعلام استقلال نمایند (A. Cassese, (1995), p. 20). آنچه به بحرین و وضعیت آن نسبت به ایران مرتبط است در هر دو بعد داخلی و خارجی حق تعیین سرنوشت بر اساس نظریه ملی‌گرایی قابل بحث و بررسی است.

نتیجه اصلی این نظریه این است که کشورهای ذره‌ای زیادی می‌توانند به استناد آن، از حق تعیین سرنوشت سیاسی خود استفاده نموده و اعلام استقلال نمایند. این نتیجه باعث شد تا عده‌ای معتقد باشند که باید یک سازمان بین‌المللی برای بررسی و تایید استفاده از حق تعیین سرنوشت ایجاد گردد (C. Buchheit, (1978), p. 114).

در مقابل دو نظریه ویلسون و ملی‌گرایی، نظریه لنین که مورد تایید کشور شوروی سابق بود، قابل تامل است. از نظر لنین، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها صرفاً به معنای جدا شدن سیاسی یک ملت از سایرین و ایجاد ملتی مستقل و جدید است. بنابراین، لنین معتقد بود که حق تعیین سرنوشت حقی جمع‌ی است (I. Lenin, (1964), pp. 397, 400, 424). علیرغم تاکیدات فراوان ایالات متحده و انگلستان بر روی حق تعیین سرنوشت، این فشارهای شوروی سابق

I. Brownlie, (1970), p.) بود که باعث شد حق تعیین سرنوشت در منشور ملل متحد وارد شود (90).

همانطور که ملاحظه شد، حق تعیین سرنوشت بر اساس ملی‌گرایی و دموکراسی از اروپا سرچشمه گرفته و بعد از جنگ جهانی اول ایجاد شده است. علیرغم تاکید زیاد ویلسون، این موضوع در میثاق جامعه ملل مطرح نشد و به عنوان اصلی در حقوق بین‌الملل قرار نگرفت. (A. Cobban, *Op. Cit.*, p. 68.) از نظر عده‌ای، این اصل برای حمایت از حقوق اقلیت‌ها وضع شده است. (I. Claude, (1955), P. 25.) این حق بیشتر جنبه سیاسی داشته است و ابتدای ایجادش با مسائل سیاسی بوده است نه مسائل حقوقی. سرانجام این اصل با ابهامات زیادی در منشور ملل متحد مطرح گردید.

بند ۲ از ماده ۱ منشور ملل متحد می‌گوید: «توسعه روابط دوستانه در بین ملل بر مبنای احترام به اصل تساوی حقوق و حق تعیین سرنوشت ملل و انجام سایر اقدامات مقتضی برای تحکیم صلح جهانی». این موضوع در منشور ملل متحد به قدری مورد توجه قرار گرفت که اعلامیه‌ای راجع به سرزمین‌های غیرخودمختار به عنوان بخشی از منشور ملل متحد و در فصل یازدهم آن آمده است. در فصل دوازدهم نیز نظام قیمومت بطور مفصل مطرح شده است. از نظر منشور ملل متحد، سرزمین‌های غیرخودمختار سرزمین‌هایی هستند که مردمان آن هنوز به توانایی لازم برای تشکیل حکومت و تعیین سرنوشت خود نرسیده‌اند.

عده‌ای از جمع مواد ۱ و ۵۵ منشور ملل متحد چنین نتیجه گرفته‌اند: «در هر دو متن، بوضوح عدم مداخله سایر کشورها در امور داخلی کشورهای مختلف مخصوصاً در باب حق تعیین سرنوشت مردم مورد تاکید قرار گرفته شده است. حق تعیین سرنوشت را نمی‌توان مانند تساوی حقوق دانست. از مفاد این مواد نیز چنین بر می‌آید که حق تعیین سرنوشت حقی مربوط به جمع و دولت است و نه حق افراد خصوصی» (R. Higgins, (1993), p. 29).

فصول یازدهم و دوازدهم منشور ملل متحد در دو دهه اول تاسیس سازمان ملل متحد به‌سیار مورد استفاده قرار گرفته و در موارد مختلف توسط کشورهای آسیایی و آفریقایی مورد تایید و تاکید قرار گرفته است. این امر باعث شد تا خودمختاری و تساوی حقوق مطروحه در این فصول و عدم تصریح حق تعیین سرنوشت کم‌کم جای خود را به تصریح این عبارت در قطعنامه‌های مختلف ملل متحد بدهد (A. Ajomo, (1992), p. 77).

بر اساس مواد مصرح این فصول، ضروری است توسعه و دستیابی به شرایط بصورت تدریجی توسط کشورها احراز گردد اما مجمع عمومی ملل متحد از دهه ۱۹۵۰ به بعد، از این اعتقاد برگشته و اعلام نموده است که کشورهای استعماری باید بسرعت و بلافاصله مستقل اعلام شوند (UN Doc. A/Res/151/Para. 5). عده‌ای از نویسندگان نیز به صراحت چنین

چرخشی را در مواضع سازمان ملل متحد با این عبارات اعلام می‌کنند: «چارچوب حقوق بین‌الملل پیش از جنگ جهانی چنین بود که کشورها و مردم به دو دسته اروپایی و غیراروپایی تقسیم می‌شدند و دسته اول حق داشتن حکومت را دارا بودند و دسته دوم چنین نبودند و باید شرایط آنها احراز می‌گشت» (H. Jackson, (1990), p. 16). عوامل تغییر دیدگاه را می‌توان در دسته‌های زیر خلاصه نمود:

- ۱- ظهور اصل عدم تبعیض: این موضوع در اسناد مختلف بین‌المللی طرح شده است.
 - ۲- فرآیند کند و بطئی خودمختاری که توسط کشورهای اروپایی در پیش گرفته شده بود.
 - ۳- هیچ کشور استعماری از طرف کشورهای غربی بصورت اختیاری در تحت نظام قیومت ملل متحد قرار نگرفت.
 - ۴- ادامه اصرار کشورهای غربی و استعمارگر به حفظ کشورهای استعماری.
- عملکرد سازمان ملل از سال ۱۹۴۵ تاکنون، باعث ایجاد این تفکر شده است که حق تعیین سرنوشت یک حق بین‌المللی و غیرقابل اجتناب است. این حق می‌تواند بوسیله معاهده یا یک عرف بین‌المللی محقق شود. منشور ملل متحد به عنوان معاهده‌ای چندجانبه می‌تواند منبع عملکرد سازمان‌های مختلف شده و می‌تواند در این زمینه به عنوان منبع عرفی موثر باشد.
- قطعه‌نامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی ملل متحد نیز خواستار پایان سریع و بدون شرط استعمارگری شد که این مطلب نمونه مناسبی در تایید سخن از تغییر دیدگاه است. قطعه‌نامه ۱۵۴۱ همان سال نیز مجدداً تأکیدی بر قطعه‌نامه ۱۵۱۴ است (UN Doc. A/Res/1541 (XV), (1960).

در منشور ملل متحد عبارت مردم و در قطعه‌نامه ۱۵۱۴، عبارت همه مردم بکار رفته است. اما آنچه در خلال دهه ۵۰ و ۶۰ واقع شده است، بحث استعمارزدایی بوده است. دیوان در رای نامیبیا اعلام نموده است اعطای خودمختاری به کشورهای تحت استعمار نوعی اجرای حق تعیین سرنوشت است (The Namibia case, 1971, p. 31). دیوان بین‌المللی دادگستری در این قضیه، اصل حق تعیین سرنوشت را برای اداره کشورهای بدون حاکمیت موضوعی مطابق بنا منشور ملل متحد و امری اجباری نسبت به تمام کشورها می‌داند. قضیه صحرای غربی نیز این موضوع را تایید می‌نماید. دیوان در قضیه تیمور شرقی پا را از این حد فراتر نهاده و اعلام می‌دارد که اصل حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل جزوی از قواعد ارگا اومنس (Erga Omnes) است.

دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه بارسلونا تراکشن اعلام می‌دارد ارگا اومنس قواعدی هستند که تمام کشورها در آن منفعت دارند و از آن دفاع می‌نمایند. دیوان در قضیه نیکاراگوئه

اعلام می‌نماید حق تعیین سرنوشت نیز دارای ویژگی ارگا اومنس است (the Nicaragua case, (1986, p. 100, J. Crawford, (2002), p. 243.

قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی در مورد اعطای استقلال به مستعمره‌ها با ۸۹ رای مثبت و ۹ رای ممتنع به تصویب رسید و برای تمام مردم حق تعیین سرنوشت قائل است و بر اساس این حق، آنها می‌توانند سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود را مشخص نموده و در توسعه اجتماعی و فرهنگی خود موثر باشند. عدم مهیا شدن شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مجوزی برای به تاخیر انداختن اعطای استقلال نیست.

حق تعیین سرنوشت از دهه ۱۹۵۰ به بعد به عنوان یک اصل در حقوق بین‌الملل مطرح بوده است. حال اگر این اصل را به عنوان اصلی حقوقی بشناسیم، گام بعدی حیطة و محدوده اجرای آن است. سازمان ملل معتقد است که این حقی برای مجموعه مردم است. اگر چنین باشد، مجموعه مردم به عنوان تابعان حقوق بین‌الملل تلقی می‌شوند و می‌توانند از این حق استفاده نمایند و اگر معنای مردم، همان معنای متداول سیاسی و اجتماعی آن است، (A. Cobban, *Op.cit.*, p. 107.) در این صورت باید منتظر ایجاد دیدگاه جدیدی در حقوق بین‌الملل باشیم. تلاش‌ها برای گسترده‌تر نمودن این عبارت همگی بدون نتیجه باقی مانده است و همچنان حاکمیت و تمامیت ارضی به عنوان دو اصل بسیار مهم در عرصه حقوق بین‌الملل باقی ماند.

سیاست سازمان ملل این است که میان کشور مستعمره و کشور اداره کننده تفکیک کاملی صورت گیرد و این تفکیک تا زمانیکه مردم آن کشور از حق تعیین سرنوشت خود استفاده نمایند، ادامه دارد (The Colonial Declaration 1960; the 1970 Declaration on Principles and (article III [3] of the OAU Charter. در این صورت، حق تعیین سرنوشت با اصل تمامیت ارضی در ارتباط است. (1970 Declaration on Principles of International Law) بدین معنی که تا زمانیکه از این حق استفاده نشده است، کشور استعمار کننده حق جداکردن و تفکیک بخش‌های مختلف آن کشور را ندارد (T. Franck, (1990), p. 153; Franck, (1993), pp. 13, 127-49). دادگاه عالی کانادا در قضیه کبک اعلام می‌دارد که استفاده از این حق باید بوسیله مردمی که تحت سلطه آن حکومت زندگی می‌کنند انجام گیرد و نباید به تمامیت ارضی نیز لطمه‌ای وارد آورد (A. Buchanan, (1998), p.25).

عملکرد ارکان مختلف سازمان ملل در رابطه با حق تعیین سرنوشت، به خودی خود این امر را به ذهن متبادر می‌سازد که این اصل به عنوان اصل اساسی در حقوق بین‌الملل مطرح است. قطعنامه‌های زیادی در مجمع عمومی و شورای امنیت در این مورد به تصویب رسیده است. برای بررسی عرفی شدن این اصل نیاز به دو عنصر است. عنصر مادی که بر اساس

عملکرد سازمان ملل که در واقع نماینده تمام کشورهای جهان است، مشخص می شود و عنصر معنوی را باید با دقت بیشتری جستجو نمود.

در نظر گرفتن شرایطی که برای ایجاد کشورهای مستقل از یوگسلاوی سابق فرض شده بود، قابل تامل است. جامعه اروپایی در ۱۶ دسامبر ۱۹۹۱ رهنمودی را برای ایجاد کشورهای مختلف در اروپای شرقی و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ارائه نمود که عموماً بر اساس شناسایی حق تعیین سرنوشت پایه گذاری شده است. این رهنمود بر استفاده از قوانین حقوقی، دموکراسی، حقوق بشر و در نظر گرفتن حقوق اقلیت ها استوار است. علیرغم اینکه این رهنمود برای شناسایی است نه برای ایجاد یک کشور، اما این دو مقوله به قدری با یکدیگر در ارتباط تنگاتنگ هستند که جدایی آنها چندان قابل تصور نیست.

یکی از مهمترین اصول حقوق بین الملل این است که مرزها باید پایدار باشند و معضلات و اختلافات در مورد آنها حل شده باشد (K. Kaikobad, (1983), p. 119). یکی از مهمترین اصول سرزمینی اصل تمامیت ارضی است که در دعوی و احکام مختلف مورد تایید قرار گرفته است (the Temple case, 1962, p. 34; the Libya/Chad case, 1994, p. 6.)

در بند ۷ ماده ۲ منشور ملل متحد این امر به خوبی محسوس است. در ضمن این اصل کشورها را از تهدید علیه یکدیگر منع می کند که در بند ۴ ماده ۲ همان منشور مطرح شده است.

از جمع اسناد مختلف از جمله منشور ملل متحد، می توان مدعی شد که حق تعیین سرنوشت فقط در سرزمین های غیر مستقل مورد پذیرش قرار گرفته است. اما در عمل، این نظریه مورد پذیرش قرار نگرفت (J. Crawford, (1998), p. 554. The Burkina Faso/Mali, 1986, p. 85. دادگاه عالی کانادا در قضیه استقلال کبک اعلام نموده است که حقوق بین الملل انتظار دارد که حق تعیین سرنوشت توسط افراد در حوزه حاکمیت کشور موجود انجام گیرد و باید در جهت ثبات و تحکیم تمامیت ارضی آن کشور صورت پذیرد (A. Cassese, (1995), p. 120. (K. Knop, (2002), p. 65. M. Kohen, (2006). p. 438. T. Musgrave, (1997), p. 188

تنها استثنایی که بر اصل تمامیت ارضی وجود دارد و می توان به واسطه آن از این اصل و اعمال آن چشم پوشی نمود، زمانی است که گروهی که تحت شدیدترین شکنجه ها و آزارها قرار می گیرد بخواهد از این حق استفاده نماید. اصل حق تعیین سرنوشت بخش مهمی از اصل تمامیت ارضی است.

به نظر می رسد که حق تعیین سرنوشت نمی تواند در سرزمین هایی که حاکمیت در آنها وجود دارد به نتیجه برسد و مرکز اصلی اجرای این حق بیشتر در سرزمین های غیرمستقل است (The Cameroon v. Nigeria, 2002, p. 370.)

مسائل تاریخی تا حد زیادی می‌توانند در این موضوع دخیل باشند. یکی از دلایل تهاجم عراق به کویت در اوت ۱۹۹۰، ادعاهای تاریخی عراق نسبت به کویت بود. اما این ادعاها از دیدگاه جامعه جهانی پذیرفته نیست (Security Council resolution 662 (1990)). این موارد بیشتر سیاسی است و دلایل متقن حقوقی ندارد. دیوان بین‌المللی دادگستری در رای ۱۹۷۵ خود در مورد صحرای غربی، (The Western Sahara, 1975, p. 12) اذعان نمود که علیرغم اینکه میان موریتانی و مراکش رابطه بسیار عمیق جغرافیایی وجود دارد اما طبیعت این رابطه به آن حدی نیست که حق تعیین سرنوشت را از آنها سلب نماید (The Eritrea/Yemen case, p. 1, 37). تاثیر اصل تمامیت ارضی در امریکای لاتین یا دکترین «اوتی» به خوبی مشهود است. زمانیکه امپراطوری اسپانیا تجزیه شد و کشورهای متعددی را با مرزهای مختلف ایجاد نمود، در این شرایط مرزها و مناطق مختلفی ایجاد شدند که از حاکمیت خالی بوده و دولت‌های بیگانه را به مداخله نظامی در این مناطق ترغیب نمود (The Land, Island and Maritime Frontier Dispute (El Salvador/Honduras), 1992, p. 351). اینگونه مرزها در آفریقا نیز ایجاد گردید و کشورهای اتحادیه اروپا در سال ۱۹۶۴ بر اساس درک شرایط، اعلام نمودند که تمام مرزبندی‌های زمان استعمار را به عنوان مبنایی برای کشورهای تازه استقلال یافته قبول دارند و به آنها احترام می‌گذارند (Council resolution 1234 (1999) Security). عملکرد کشورهای آفریقایی در این قاره تایید کننده اصل تمامیت ارضی و نشان دهنده مخالفت با ایجاد کشورهای جدید از طریق تجزیه بود (The Temple of Preah Vihear case, 1962, p. 6). دکترین اوتی اولین بار توسط دیوان بین‌المللی دادگستری در اختلاف میان مالی و بورکینافاسو مطرح شد. زمانی صلاحیت دیوان بر اساس موافقت نامه خاص پذیرفته شد که مبنای حل اختلاف را احترام تام به مرزهای استعماری موجود می‌دانست. دیوان اذعان نمود که اصل تمامیت ارضی و در نتیجه ثابت بودن مرزهایی مانند مرزهای استعماری اصلی ثابت و لایتغیر در حقوق بین‌الملل عرفی است که پدیداری نهادی مانند حق تعیین سرنوشت ملت‌ها نیز خدشه‌ای در آن ایجاد نمی‌نماید (The Burkina Faso/Mali, 1986, p. 554). این نظریه از آن جهت در آفریقا مطرح شده بود که به بهانه حق تعیین سرنوشت گروه‌هایی سوءاستفاده نموده و به دنبال سرنوشتی قدرتمندتر برای ادارای مختلف بوده و باعث ایجاد بی‌ثباتی در این قاره می‌شدند.

بنابراین، دیوان بین‌المللی دادگستری این قاعده را اینگونه تعریف نموده است: هسته مرکزی این اصل بر تحقق امنیت در مرزها در زمان دستیابی به استقلال پایه ریزی شده است. این مرزهای سرزمینی نباید چیزی بیشتر از تفکیک میان قدرت‌های ادارای مختلف تمام

مستعمره‌ها باشد. دکترین «اوتی» یعنی بین‌المللی نمودن مرزهای میان این قدرت‌های اداری و بین‌المللی نمودن این قدرت‌ها به معنی تمام کلمه (M. Shaw, (1993), p. 929).

در نظریه شماره ۲، کمیسیون داوری یوگسلاوی اعلام می‌نماید که شرایط هرگونه که رقم بخورد، مرزهای موجود در زمان استقلال نباید تغییر یابند مگر به گونه‌ای دیگر توافق صورت گیرد و در نظریه شماره ۳ خود اعلام می‌دارد که مرزهای موجود میان بخش‌های مختلف، بعد از استقلال به عنوان مرزهای بین‌المللی و مورد حمایت تلقی می‌شود (S. Ratner, (1996), p. 338. M. Shaw, (1997), pp. 477, 504. Craven, (1995), p. 338).

دکترین «اوتی» نمی‌تواند تمام مشکلات را حل نماید (B. Oxman, (2006), p. 830). در جاییکه معاهدات مختلف مرزی وجود دارند، این اصل می‌تواند به عنوان مکملی برای رفع مشکلات مرزی باشد (The *Libya/Chad case*, 1994, p. 40). به عنوان مثال، زمانیکه یک معاهده به خوبی مرز تعیین نموده باشد و اعلام نماید که غیر از رضایت کشورها، هیچ عامل دیگری نمی‌تواند تغییر دهنده این مرز باشد، دیگر اصل اوتی بکار نمی‌آید (Ibid, p. 36).

بعد از پایان جنگ جهانی اول و سقوط امپراطوری روسیه، دول متحد به دنبال ایجاد سیستمی جهت اداره مستعمره‌های خود بودند که این کشورها را بدون اینکه ضمیمه خاک خود نمایند، از آنها سود برند. در چنین حاکمیتی، اصل این بود که اداره این سرزمین‌ها باید بنحوی باشد که رفاه و توسعه را در این جوامع فراهم آورد. همچنین اداره این سرزمین‌ها باید به نحوی باشد که با بکارگیری منابع و توانایی‌های خود این سرزمین، پیشرفت‌ها صورت گیرد. این سیستم به عنوان سیستم قیمومت در میثاق جامعه ملل وارد شد (The Covenant of the League of Nations, Art. 22).

با خاتمه جنگ جهانی دوم و از بین رفتن جامعه ملل، سیستم قیمومت میثاق جامعه ملل به بخش قیمومت سازمان ملل متحد منتقل شد و در فصل‌های ۱۲ و ۱۳ منشور ملل متحد مطرح شد (Certain Phosphate Lands in Nauru, 1992, p. 240). از آنجا که بحث‌های قیمومت دارای مسائل امنیتی فراوانی برای کشورهای قدرتمند بود، تا پیش از فعالیت جدی شورای قیمومت، بیشتر مسائل مربوط به قیمومت در شورای امنیت مطرح می‌شد.

ایالات متحده برای بدست آوردن قیمومت کشورهای اقیانوس آرام، توافقنامه‌هایی را با جزایر شمالی ماریانا، کشورهای فدرال میکرونزی و جزایر مارشال به امضاء رساند. در پاییز ۱۹۸۶ که این موافقت‌نامه لازم‌الاجرا شد و اعلام گردید که سیستم قیمومت ملغی شده است. اما در مورد جمهوری پالائو، موافقت‌نامه مربوطه لازم‌الاجرا نشده بود که حق تعیین سرنوشت

مطرح شد ولی ایالات متحده به علت اینکه ابزارها و تجهیزات هسته ای خود را در این کشور انبار نموده بود، اداره آن کشور را در اختیار خود نگاه داشت.

سازمان ملل در دهه های اخیر بیشترین مداخله را در امور داخلی کشورها داشته و قطعنامه های فراوانی در این زمینه صادر نموده است. مداخلات اخیر سازمان ملل در حقوق بشر و سیاستگذاری داخلی آپارتاید در آفریقای جنوبی از جمله این موارد است (R. Higgins, (1963), p. 63).

بحث از این موضوع که آیا توسل به زور در راه تعیین سرنوشت به عنوان یک تعارض مسلحانه بین المللی تلقی می شود یا خیر بقدری مهم بود که در کنفرانس دیپلماتیک حقوق بشردوستانه در سال ۱۹۷۷ منجر به الحاق پروتکلی به کنوانسیون های چهارگانه ژنو شد. بند ۴ ماده ۱ این پروتکل اعلام می دارد که هرگونه مبارزه علیه حکومت های استعماری و نژادپرست برای تعیین سرنوشت به عنوان مخاصمه ای بین المللی تلقی می شود.

اما به نظر می رسد با در نظر گرفتن بند ۴ ماده ۲ و ماده ۵۱ منشور ملل متحد، به سختی بتوان مشروعیت استفاده از زور را در حق تعیین سرنوشت بر اساس دفاع مشروع توجیه نمود. حمایت کشورهای ثالث از مردم در تعیین سرنوشت، موضوعی بسیار بحث انگیز است که اختلافات فراوانی را میان غرب و کشورهای جهان سوم ایجاد نموده است. برخی قطعنامه های مجمع عمومی اعلام می دارند که همه نوع همکاری و حمایت اعم از معنوی و مادی می توان از این افراد انجام داد. اما کمک های نظامی همچنان مبهم است.

قسمت سوم: اعمال حق تعیین سرنوشت در قضیه بحرین

اولین گام در خصوص تحلیل حقوقی وضعیت بحرین و حق تعیین سرنوشت مردم آن منطقه، این است که مشخص شود مردم دارای حق تعیین سرنوشت سیاسی که آن را از حقوق بین الملل بدست آورده اند، چه کسانی هستند و آیا مردم منطقه بحرین که بخشی از خاک ایران بوده و جزو استان های کشور ایران بوده است، دارای چنین حقی هستند؟ پذیرش این نکته که حق تعیین سرنوشت شامل مردم بحرین به عنوان بخشی از خاک ایران می شود و مردم آن منطقه دارای حق تعیین سرنوشت سیاسی آنهم از وجهه و منظر بین المللی آن هستند، می توان براحتی این موضوع را به مناطق دیگر در کشورهای جهان تسری داد. در این صورت، ممکن است چنین ادعا شود که ساکنین هر منطقه از جهان در هر لحظه که تمایل داشته باشند، می توانند از این حق استفاده نمایند. نتیجه ابتدایی و منطقی این ادعا و این نوع عملکرد، چنین خواهد بود که حکومت ها و مرزهای بین المللی مشخص شده میان کشورهای مختلف بی ثبات شده و حقوق بین الملل دچار تزلزل اجتناب ناپذیری می گردد. بنابراین، محدود نمودن استفاده

از این حق در شرایط کنونی بین‌المللی، باعث ایجاد تعادل و ثبات بیشتری در عرصه بین‌المللی می‌گردد. با اینحال، ممکن است چنین ادعا شود که مردم این دیار حق انتخاب مردم‌سالارانه حکومت را نداشتند و لذا با استفاده از حق تعیین سرنوشت، خود را از این وضعیت رهایی‌بخش دادند. با در نظر گرفتن نظریه ویلسون در خصوص حق انتخاب مردم‌سالارانه حاکمیت یک کشور و با توجه به شرایط کلی حاکم بر جامعه ایران در زمان محمدرضا پهلوی، با توجه به استبداد و دیکتاتوری حاکم در آن زمان که بر کل جامعه ایران پرده افکنده بود، مردم بحرین دقیقاً شرایط مشابه سایر مردم ساکن ایران را داشتند و به همان میزان از حق انتخاب مردم‌سالارانه حاکمان خود برخوردار بودند که سایر بخش‌های جامعه ایرانی از آن استفاده می‌کردند. لذا نمی‌توان به استناد اینکه در ایران حکومتی دیکتاتور بر سر کار بوده است، حق تعیین سرنوشت سیاسی برای مردم بحرین ایجاد نمود بلکه تنها حقی که از این طریق برای نه تنها مردم این منطقه بلکه برای کل جامعه ایرانی ایجاد می‌شود، حق قیام و انقلاب است. بنابراین، حق تعیین سرنوشت از این طریق قابل اثبات و اعمال به نظر نمی‌رسد.

از طرف دیگر، لنین و برخی حقوقدانان متاخر معتقدند حق تعیین سرنوشت حقی جمعی است. این گروه از حقوقدانان با جمع مواد ۱ و ۵۵ منشور ملل متحد چنین نتیجه گرفتند که در هر کدام از دو متن، به وضوح منع مداخله سایر کشورها در امور داخلی کشورهای مختلف اعلام شده است و در نتیجه حق مردم برای تعیین سرنوشتشان به رسمیت شناخته شده است. از طرف دیگر، از مفاد این دو ماده نیز چنین بر می‌آید که حق تعیین سرنوشت حقی جمعی است و افراد خصوصی نمی‌توانند به استناد آن اقدامی انجام دهند.

اسناد موجود سازمان ملل متحد در خصوص بحرین نشانگر این امر هستند که همه‌پرسی واقعی صورت نگرفته است و حتی می‌توان مدعی شد که از انجام همه‌پرسی برای جدایی بحرین از ایران جلوگیری شده و صرفاً به برگزاری یک نظرسنجی آنهم از روسای قبایل بعضاً کوچانده شده به آن منطقه، بسنده شده است. تقابل تاریخی آل خلیفه با ایران باعث شد تا انگلیس و ایالات متحده در این موضوع دخالت نموده و ضمن وارد آوردن فشار بر ایران، سرانجام استقلال بحرین از ایران را در سازمان ملل متحد مطرح و تصویب نمایند. لذا در این قضیه، خواست و استفاده جمعی از این حق صورت نگرفته است. زیرا اگر موضوع را خواست یک ملت بدانیم، همه‌پرسی یکی از مهمترین راه‌های نشان‌دهنده خواست جمعی است که در این قضیه هرگز واقع نشده است. همانطور که بیان شد، جلوگیری از برگزاری همه‌پرسی و صرف نظرسنجی از سران قبایل مختلف، البته بر اساس ادعای گزارشگر ملل متحد، نشانه‌ای از عدم استفاده جمعی از این حق بوده است. تغییر جمعیتی این سرزمین طی سال‌های منتهی به

استقلال توسط برخی کشورهای عربی نیز گواه دیگری از عدم استفاده از حق جمعی تعیین سرنوشت است.

دیوان بین‌المللی دادگستری در رای نامیبیا اعلام نموده است که اعطای خودمختاری به کشورهای تحت استعمار نوعی اجرای حق تعیین سرنوشت است. دیوان در این قضیه، اصل حق تعیین سرنوشت را برای اداره کشورهای بدون حاکمیت موضوعی مطابق با منشور ملل متحد و امری اجباری نسبت به تمام کشورها می‌داند (The Namibia case, 1971, p. 31). دیوان در قضیه صحرای غربی نیز این موضوع را تأیید می‌نماید (The Western Sahara, 1975, p. 12). همچنین دیوان در قضیه تیمور شرقی پا را از این حد فراتر نهاده و اعلام می‌دارد که اصل حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل جزوی از قواعد ارگاو منس است (The East Timor case, 1995, p. 172).

حال سوالی که بر اساس رویه سازمان ملل متحد پیش می‌آید این است که آیا مردم بحرین تحت استعمار ایران بودند که بتوانند از حق تعیین سرنوشت استفاده نموده و بر اساس آن اعلام استقلال نمایند؟ با بررسی تاریخی موضوع و مطالعه در اسناد تاریخی در این زمینه، براحتی قابل درک است که مردم بحرین هیچگاه مستعمره ایران نبوده و به عنوان یکی از استان‌های کشور ایران محسوب می‌شدند و به هیچ عنوان سندی از استعمارگری ایران در آن سرزمین وجود نداشته است. دلیل دیگر که سازمان ملل متحد حق تعیین سرنوشت را تنها در مورد استعمار جاری می‌داند، تجدیدنظری است که کمیته ویژه استعمارزدایی ملل متحد در قطعنامه ۱۵۱۴، مبنای اصلی حق تعیین سرنوشت، انجام داده است و آنرا در حدود استعمارزدایی تفسیر نموده است. دادگاه عالی کانادا نیز در قضیه کبک اعلام می‌دارد که استفاده از این حق باید بوسیله مردمی که در آن حکومت زندگی می‌کنند انجام گیرد و نباید به تمامیت ارضی نیز لطمه‌ای وارد آورد. تنها استثنایی که بر اصل تمامیت ارضی وجود دارد و می‌توان به واسطه آن از این اصل و اعمال آن چشم‌پوشی نمود، زمانی است که گروهی که تحت شدیدترین شکنجه‌ها و آزارها قرار می‌گیرد بخواهد از این حق استفاده نماید. هیچ سند و مدرکی در مورد شکنجه نمودن اهالی این منطقه توسط ایران وجود نداشته است که بتوان به آن استناد نمود.

انگلستان در تاریخ ۲۰ مارس موافقت رسمی خود را با انجام پیشنهاد دولت ایران (<http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=45658>)^۱ به اوتانت، دبیرکل

^۱محمدرضا شاه، به منظور جلب دوستی کشورهای محافظه‌کار عرب و ضمناً برای این‌که بتواند به سر جزایر سه گانه ایرانی با انگلیس چانه بزند یکباره به‌طور ناگهانی تصمیم خود را مبنی بر چشم‌پوشی از ادعای دیرینه ایران بر بحرین اعلام نمود. وی در یک کنفرانس مطبوعاتی که در ۴ ژانویه ۱۹۶۹م (۱۴ دی ۱۳۴۷) در دهلی نو تشکیل شده بود گفت: «اگر اهالی بحرین

سازمان ملل اعلام کرد. وی نیز در همان روز پس از مشورت با نمایندگان ایران و انگلستان اعلام کرد که ویتوریو وینتسپیر گیچاردی (دیپلمات ایتالیایی) معاون دبیرکل و مدیرکل دفتر اروپای سازمان ملل در ژنو را به عنوان نماینده ویژه خود در کسب آرای مردم بحرین منصوب کرده است. ضمناً وی از ایران و انگلستان برای انجام مسئولیت خود در ابراز نظر و تصمیم‌گیری نهایی در مورد حل مسئله بحرین، اختیار تام گرفت. نماینده ویژه دبیرکل در امور بحرین، در رأس یک هیئت ۵ نفری عازم آن جزیره شد و از ۲۹ مارس تا ۱۸ آوریل ۱۹۷۰ به نظر خواهی گزینشی و گفت و گو با گروه های منتخب سیاسی اجتماعی بحرین پرداخت. برخلاف ادعای برخی منابع خارجی مبنی بر مراجعه به آرای عمومی از طریق انتخابات عمومی، این امر صحت ندارد، بلکه به همان روش محدود گزینشی بسنده شد. پس از آن گیچاردی داده‌ها و نتایج کسب شده را در گزارشی به دبیرکل تسلیم کرد تا براساس آن تصمیم نهایی درباره سرنوشت بحرین اتخاذ شود. در گزارش مذکور آمده بود: هیئت اعزامی دریافتند که مردم بحرین پیشنهاد و درخواست ایران و انگلستان برای نظرخواهی و مساعی جمیله سازمان ملل را در این راه مورد ستایش و تقدیر قرار دادند، هیچ گونه تلخکامی و خصومتی از سوی مردم بحرین نسبت به ایرانی‌ها مشاهده نشد و اظهار امیدواری شده بود که مالکیت ایران بر بحرین یکباره و برای همیشه کنار رود. مردم بحرین پس از حل مسئله بحرین، خواستار روابط نزدیکتر خود با سایر کشورهای عرب و نیز ایران و خواهان یک کشور مستقل و با حاکمیت کامل سیاسی هستند و بالاخره اینکه اکثریت تام مردم احساس می کنند که بحرین یک کشور عربی است. رئیس هیئت اعزامی، گزارش خود را با این نتیجه گیری به پایان رسانده بود که کسب نظر و مشورت‌های وی در بحرین او را متقاعد کرده است که اکثریت مردم بحرین خواهان شناسایی هویتشان در یک کشور کاملاً مستقل و دارای حق حاکمیت و آزاد برای ایجاد روابط با سایر کشورها هستند. گزارش یاد شده از سوی دبیر کل به شورای امنیت ارجاع شد و شورای امنیت نیز با استناد به نتیجه گیری نهایی گزارش تدوین شده مفاد آن را راجع به استقلال بحرین و جدایی از خاک ایران در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۷۰ مورد تأیید و تصویب قرار داد (امین، سیدحسن؛ ۱۳۸۴)، صص ۶۵ تا ۶۸ .

نمی‌خواهند به کشور من ملحق شوند، ایران ادعای ارضی خود را در مورد این مجمع‌الجزایر پس می‌گیرد و خواسته‌ی اهالی بحرین را اگر از نظر بین‌الملل مورد قبول قرار می‌گیرد می‌پذیرد». بالاخره پیشنهاد رسمی شاه از طریق گفتگوهای بعدی ایران با انگلستان و دبیرکل سازمان ملل (اوتانت) در اوایل سال ۱۹۷۰م به نتیجه نهایی رسید؛ ایران در تاریخ ۹ مارس ۱۹۷۰ (۹ اسفند ۱۳۴۸) رسماً مساعی جمیله دبیرکل سازمان ملل را برای استعلام نظرهای واقعی مردم بحرین از طریق انتصاب یک نماینده‌ی ویژه خود برای انجام این مأموریت خواستار شد...

با توجه به عبارات بکار رفته در گزارش نماینده ویژه دبیرکل سازمان ملل متحد و با توجه به نظریات مطروحه در خصوص حق تعیین سرنوشت و رویه گذشته سازمان ملل متحد در خصوص پیاده سازی این حق، به نظر می رسد رفتار و عملکرد سازمان ملل متحد در خصوص بحرین و جدایی آن از ایران به قدری مبهم و دارای اشکال است که نمی توان به آن به عنوان دلیلی برای اثبات حق تعیین سرنوشت اشاره نمود. اولاً این سازمان استفاده جمعی از حق تعیین سرنوشت را در این قضیه پیگیری نکرده است و صرفاً به اقتناع وجدانی نماینده ویژه دبیرکل اکتفاء کرده است. ضروری بود که انتخاباتی فراگیر و همه جانبه در بحرین برای جدایی از ایران برگزار می شد که این اتفاق هرگز بوقوع نپیوسته است. در ثانی، زمانی می توان منطقه ای از کشوری را جدا نمود که آن منطقه تحت استعمار کشور مادر قرار داشته باشد درحالیکه در گزارش نماینده ویژه، اوج مهربانی ایرانی ها با مردم بحرین قید شده است. از طرف دیگر، در نظر گرفتن تغییرات جمعیتی چند وقت منتهی به نظرسنجی گزینشی در بحرین نشانگر سیاسی بودن این تصمیم در عرصه بین المللی است.

سیاسی بودن حق تعیین سرنوشت یکی دیگر از مواردی است که نمی توان براحتی از آن چشم پوشی نمود. کشورهای سلطه گر در قضایایی که به نفعشان می باشد از حق تعیین سرنوشت دفاع نموده و آن را قانونی جلوه می دهند و به صورت زیرکانه ای از ابزارهای حقوقی استفاده می نمایند تا بتوانند این حق را برای خود استحکام بخشند، اما در جایی که نفعشان در گرو نفی این حق است، به راحتی آنرا نفی می نمایند. در مورد جمهوری پالائو، موافقت نامه مربوطه لازم الاجرا نشده بود که حق تعیین سرنوشت مطرح شد. با اینحال، آمریکا به علت اینکه ابزارها و تجهیزات هسته ای خود را در این کشور انبار نموده است، اداره آن کشور را در اختیار خود نگاه داشت. در مورد بحرین نیز چنین اتفاقی افتاده است. بدین معنا که بدون در نظر گرفتن شرایط منطقه، به صرف مسائل سیاسی، شرایط را به نحوی پیش بردند که بتوانند بر اساس یک نظرسنجی گزینشی، حق تعیین سرنوشت را به مردم بحرین اعطا نموده و آل خلیفه را در آنجا به عنوان حاکم مورد شناسایی قرار دهند. اگر استعمارزدایی معنای واقعی خود را داشت، آیا آل خلیفه که شریک راهبردی آمریکا و انگلستان بود، حاکم می شد؟ این سوال و سوالات متعددی از این دست، مطالبی است که حق تعیین سرنوشت اعمال شده در بحرین را با ابهامات زیادی مواجه می نماید.

نتیجه

با در نظر گرفتن تعریف مردم مندرج در قعطنامه ۱۵۱۴ و سایر اسناد مفسر این قطعنامه، با در نظر گرفتن رویه عملی سازمان ملل متحد که حق تعیین سرنوشت را برای مناطق استعمار

شده جاری می‌داند، با بررسی اسناد ملل متحد که منحصر به یک قطعنامه دو بندی و چند خطی با ادعای وجود نظرسنجی در بحرین است، با در نظر گرفتن شواهد تاریخی متعدد در خصوص نحوه چینش بافت جمعیتی آن منطقه در چند سال منتهی به اعلام استقلال، با توجه به عدم رعایت موازین حقوق بشری و انتخابات مردم سالارانه حاکمان این منطقه، براحتی می‌توان چنین نتیجه گرفت که فرآیند اعطای استقلال به این منطقه و ایجاد کشوری به نام بحرین و جدا نمودن آن از ایران، از لحاظ حقوقی دارای اشکالات عمده و مبنایی بوده و صرفاً بعد سیاسی آن در عرصه بین‌المللی مورد توجه و دقت قرار گرفته است. از آنجا که شرایط مختلف پیش و پس از اعطای استقلال از جمله رعایت حقوق بشر و همه پرسی در این منطقه و کشور مجری نبوده است، اعطای استقلال و استفاده از حق تعیین سرنوشت در بحرین بی‌معنا بوده و محلی برای اجرای حق تعیین سرنوشت در آن منطقه وجود نداشته است. از طرف دیگر، بحرین هیچگاه به عنوان مستعمره کشور ایران نبوده است که بتوان به استناد مستعمره بودن، به حق تعیین سرنوشت متوسل شد. نکته قابل ملاحظه دیگری که باید تذکر داد این است که مردم این منطقه هرگز تحت شکنجه، اشغال یا آزار و اذیت قرار نداشتند که محملی قانونی برای توسل به این حق فراهم گردد. لذا توسل به این حق برای جدا کردن بحرین از ایران صرفاً موضوعی سیاسی بوده و وجوه قانونی قابل تاملی برای آن وجود ندارد.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

- کتب و مقالات

۱. اقبال، عباس؛ (۱۳۲۸)، *مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس*، چاپخانه مجلس، تهران.
۲. امین، سیدحسین؛ (۱۳۸۴)، سرگذشت سرشت و سرنوشت همه‌پرسی، *ماهنامه حافظ*، شماره ۱۷
۳. سعید وزیری، منوچهر؛ (۱۳۷۸)، *جستجو در گذشته*، انتشارات زریاب، چاپ اول

- سایت

1. <http://www.geshmonline.com/pedia/92>
2. <http://persianteam.ir/forum/showthread.php?t=24707&page=1>
3. <http://noorportal.net/90/1646/1647/13836.aspx>
4. <http://www.geshmonline.com/pedia/91>
5. <http://iranbasirat.persianblog.ir/tag>
6. <http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=45658>

ب. خارجی:

- کتب

1. A. Ajomo (1992), *International Law, the United Nations, and Decolonization*, in: *Essays in Honour of Judge Taslim Olawale Elias*, Vol. 1.
2. A. Buchanan (1998), *Democracy and Secession*, in "*National Self-Determination and Secession*", (edited by M. Moore, Oxford University Press)

3. A. Cobban (1969), *The Nation State and National Self-Determination*, (New York: Crowell)
4. A. Cassese (1995), *Self-Determination of Peoples, a Legal Reappraisal*, (Cambridge University Press.)
5. *Black Law Dictionary*, 2009
6. C. Buchheit (1978), *Secession: The Legitimacy of Self-Determination*, (New Haven, Yale University Press)
7. D. Musgrave (1997), *Self-Determination and National Minorities*, (New York: Oxford University Press)
8. H. Jackson (1990), *Quasi-States: Sovereignty, International Relations, and The Third World*, (Cambridge Studies in International Relation.)
9. H. Lauterpacht (1947), *Recognition in International Law* (Cambridge, England)
10. I. Claude (1955), *National Minorities*, (Cambridge University Press)
11. I. Lenin (1964), "The Right of Nations to Self-Determination", in: V.I. Lenin, *Collected Works*, (English Edition, Progress Publishers, Moscow).
12. I. Brownlie (1970), "An Essay in the History of the Principle of Self-Determination", *Grotius Society Papers*, (The Hague)
13. J. Crawford (1998), "State Practice and International Law in Relation to Secession", 69 *British Yearbook of International Law*.
14. J. Crawford (2006), *The Creation of State in International Law*, (2nd Edition, Oxford University Press)
15. J. Crawford (2002), *The International Law Commission's Articles on State Responsibility*, (Cambridge)
16. J. Klabbers and R. Lefeber (1993), Africa: Lost Between *Utī Possidetis* and Self-Determination, in: C. Brölmann, et al. (Eds.), *Peoples and Minorities in International Law*, (Martinus Nijhoff)
17. J. Scott (1918), *President Wilson's Foreign Policy: Messages, Addresses, Papers*, (New York [etc.] Oxford University Press, American Branch)
18. K. Knop (2002), *Diversity and Self-Determination in International Law*, (Cambridge University Press)
19. K. Kaikobad (1983), "Some Observations on the Doctrine of the Continuity and Finality of Boundaries", 54 *British Yearbook of International Law*.
20. M. Craven (1995), "The European Community Arbitration Commission on Yugoslavia", 65 *British Yearbook of International Law*.
21. M. Kohen (2006), *Secession: International Law Perspectives*, (Cambridge University Press)
22. M. Mendelson (2004), "The Cameroon-Nigeria Case in the International Court of Justice: Some Territorial Sovereignty and Boundary Delimitation Issues", 75 *British Yearbook of International Law*.
23. M. Shaw (2008), *International Law*, (6th edition, Cambridge University Press)
24. R. Higgins (1993), *Postmodern Tribalism and the Right to Secession, Comments*, in Brölmann, C., Zieck, M. & Lefeber, R. (Eds.), *Peoples and Minorities in International Law*, (Dordrecht, Martinus Nijhoff Publishers)
25. R. Higgins (1963), *the Development of International Law Through the Political Organs of the United Nations*, (Oxford University Press)
26. T. Franck (1990), *The Power of Legitimacy Among Nations*, (Oxford University Press)
27. T. Musgrave (1997), *Self-Determination and National Minorities*, (Oxford University Press)
28. *United Nations Juridical Yearbook*, 1971
29. *Yearbook of the UN*, 1973

- مقالات -

1. A. WheJan, Wilsonian (1994), "Self-Determination and the Versailles Settlement", *International & Comparative Law Quarterly*, Vol. 43.
2. B. Oxman (2006), "The Territorial Temptation: A Siren Song at Sea", 100 *American Journal of International Law*,
3. Franck (1993), "Fairness in the International Legal and Institutional System", 240 *Human Right Quarterly*.

4. M. Shaw (1993), 'Case Concerning the Land, Island and Maritime Frontier Dispute', 42 *International & Comparative Law Quarterly*.
5. M. Shaw (1997), 'Peoples, Territorialism and Boundaries', 3 *European Journal of International Law*.
6. P.Thornberry (1989), "Self-Determination, Minorities, Human Rights: A Review of International Instruments", *International & Comparative Law Quarterly*, Vol. 38.
7. S. Ratner, 'Drawing a Better Line: *Uti Possiditis* and the Borders of New States', 90 *American Journal of International Law*, 1996
8. S. Ratner (2006), 'Land Feuds and Their Solutions: Finding International Law Beyond the Tribunal Chamber', 100 *American Journal of International Law*.

– اسناد:

1. A/8723/Rev.1, General Assembly resolution 2918 (XXVII)
2. *International Covenant on Civil and Political Rights (ICCPR)*
3. *International Covenant on Economic, Social and Cultural Rights (ICESCR)*
4. Declaration on the Granting of Independence to Colonial Countries and Peoples (A/Res/1514, 14 Dec. 1960)
5. Declaration on Principles of International Law Concerning Friendly Relations and Co-Operation among States (A/Res/2625 (XXV), 24 Oct. 1970)
6. UN Doc. A/Res/151
7. The General Assembly resolution 2024 (XX)
8. The General Assembly resolution 2151 (XXI)
9. Security Council resolution 216 (1965)
10. Security Council resolution 217 (1966)
11. Security Council resolution 683 (1990)
12. Security Council resolution 662 (1990)
13. Security Council resolution 1234 (1999)
14. The Colonial Declaration 1960
15. The OAU Charter
16. The Covenant of the League of Nations
17. the ILC Draft Articles on State Responsibility, A/56/10
18. The Namibia case, ICJ Rep. 1971
19. the Temple case, ICJ Reports, 1962
20. *Certain Phosphate Lands in Nauru*, ICJ Reports, 1992
21. the Nicaragua case, ICJ Reports, 1986
22. the East Timor case, ICJ Reports, 1995
23. the Libya/Chad case, ICJ Reports, 1994
24. The Burkina Faso/Mali, ICJ Reports, 1986
25. The Western Sahara, ICJ Reports, 1975
26. The Eritrea/Yemen case
27. The Temple of Preah Vihear case, ICJ Reports, 1962
28. The Land, Island and Maritime Frontier Dispute (El Salvador/Honduras), ICJ Reports, 1992
29. The Cameroon v. Nigeria, ICJ Reports, 2002